امروز دربان رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهم شد. در این میان ابوبکر رضی الله عنه آمد و در را فشار داد. گفتم: کیست؟ گفت: ابوبکر. گفتم: صبر کن. آنگاه نزدِ رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر آمده و اجازه ی ورود می خواهد. فرمود: «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالجَنَّةِ»: «به او اجازه ی ورود و بشارت بده».

از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت است که وی در خانه اش وضو گرفت، سپس بیرون رفت و با خود گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم را ترك نمی کنم و امروز تمام وقت با او خواهم بود. آنگاه به مسجد رفت و جویای پیامبر صلی الله علیه وسلم شد. به او گفتند: رسول الله صلی الله علیه وسلم به این طرف رفت. ابوموسي رضی الله عنه می گوید: من در جستجوی رسول الله صلی الله علیه وسلم به دنبالش به راه افتادم تا اینکه وارد باغ "اریس" شد. لذا کنارِ در نشستم؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم قضای حاجت کرد و وضو گرفت. آنگاه برخاستم و به سوی ایشان رفتم و دیدم بر لبه ی چاه اریس نشسته و ساق هایش را برهنه نموده و داخل چاه آویزان کرده است. به ایشان سلام کردم و برگشتم و کنارِ درب نشستم و با خود گفتم: امروز دربان رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهم شد. در این میان ابوبکر رضی الله عنه آمد و در را فشار داد. گفتم: کیست؟ گفت: ابوبکر. گفتم: صبر کن. آنگاه نزدِ رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم: ای رسول خدا، ابوبکر آمده و اجازه ی ورود می خواهد. فرمود: «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالجَنَّةِ»: «به او اجازه ی ورود و بشارت بهشت بده». پس نزد ابوبکر بازگشتم و به او گفتم: وارد شو و رسول الله صلی الله علیه وسلم تو را مژده ی بهشت می دهد. ابوبکر رضی الله عنه وارد شد و بر لبه ی چاه، سمت راست رسول الله صلی الله علیه وسلم نشست و مانندِ ایشان پاهایش را در چاه آویزان کرد و ساق هایش را برهنه نمود. سپس برگشتم و نشستم؛ هنگامِ خروج از خانه برادرم را درحالی ترک نمودم که وضو بگیرد و به من ملحق شود. با خود گفتم: اگر الله نسبت به او - یعنی برادرم - اراده ی خیر داشته باشد، او را به اینجا می آورَد. در این میان، متوجه شدم که شخصی در را تکان می دهد. پرسیدم: کیست؟ گفت: عمر بن خطاب. گفتم: صبر کن. آنگاه نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و به ایشان سلام کردم و گفتم: عمر بن خطاب است و اجازه ی ورود می خواهد. فرمود: «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالجَنَّةِ»: «به او اجازه ی ورود و بشارت بهشت بده». لذا نزدِ عمر رضی الله عنه رفتم و گفتم: وارد شو و رسول الله صلی الله علیه وسلم به تو مژده ی بهشت می دهد. او نیز وارد شد و بر لبه ی چاه، سمت چپ پیامبر صلی الله علیه وسلم نشست و پاهایش را در چاه آویزان کرد. سپس برگشتم و نشستم و با خود گفتم: اگر الله نسبت به فلانی - یعنی برادرم - اراده ی خیر داشته باشد، او را به اینجا می آورَد. در این اندیشه بودم که کسی آمد و در را تکان داد. گفتم: کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. گفتم: صبر کن. سپس نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفتم و به او خبر دادم - که عثمان آمده است.- فرمود: «ائْذَنْ لَهُ وَبَشِّرهُ بِالجَنَّةِ مَعَ بَلوَى تُصِيبُهُ»: «به او اجازه ی ورود بده و به خاطر مصیبتی که گرفتارش می شود، به وی مژده ی بهشت بده». نزدِ عثمان رضی الله عنه رفتم و به او گفتم: وارد شو و رسول الله صلی الله علیه وسلم تو را به خاطرِ مصیبتی که به آن گرفتار می شوی، مژده ی بهشت می دهد. او نیز وارد شد و دید که لبه ی چاه، پُر شده و جایی برای نشستن نیست. لذا آن سویِ چاه، روبروی آنان نشست. سعید بن مسیب رحمه الله می گوید: این را به قبرهای آنان تأویل کردم. و در روایتی افزون بر این آمده است: رسول الله صلی الله علیه وسلم به من دستور داد که دمِ در نگهبانی دهم. در این روایت آمده است: وقتی ابوموسی رضی الله عنه مژده ی پیامبر را به عثمان رساند، عثمان رضی الله عنه الحمدلله گفت و فرمود: در این باره از الله یاری می خواهم.

[صحیح است] [به روایت بخاری - متفق علیه]

در حدیث ابوموسی اشعری رضی الله عنه آمده که وی در روزی از روزها در خانه اش وضو گرفته و در جستجوی رسول الله صلی الله علیه وسلم خارج شده و با خود گفت: امروز تماما با رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهم بود؛ در رفت و آمد همراه او خواهم بود. بنابراین در جستجوی رسول الله صلی الله علیه وسلم خارج می شود و به مسجد می آید؛ چون یا رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد بود یا در خانه و در خدمت خانواده؛ و یا در حال رسیدگی به امور اصحابش؛ اما ایشان را در مسجد نیافت، پس در این مورد سوال نمود که پاسخ شنید به سمت چاه اریس در اطراف قبا رفته است؛ این بود که این سمت را در پیش گرفت تا به چاه اریس رسید و رسول الله صلی الله علیه وسلم را در آنجا یافت و در ورودی باغی که این چاه در آن بود نشست؛ پس رسول الله صلی الله علیه وسلم قضای حاجت نمود و وضو گرفت و بر لبه ی چاه نشست و پاهایش را از آن آویزان کرد و ساق هایش را برهنه نمود؛ در این مدت ابوموسی دمِ در ورودی باغ برای حفاظت از رسول الله صلی الله علیه وسلم نگهبانی می کرد. چنین بود که ابوبکر رضی الله عنه برای ورود اجازه گرفت، اما ابوموسی به وی اجازه ی ورود نداد تا اینکه رسول الله صلی الله علیه وسلم را در مورد او آگاه نمود؛ پس به رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت: ابوبکر اجازه ی ورود می خواهد؛ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «به او اجازه ی ورود و بشارت بهشت بده». چنین بود که به وی اجازه ی ورود داد و به او گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم به تو بشارت بهشت می دهد. و این بشارت بزرگی بود؛ او را به بهشت بشارت می دهد سپس به وی اجازه ی ورود می دهد تا همراه رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد. چون ابوبکر وارد می شود پیامبر را نشسته بر لبه ی چاه می بیند، پس در سمت راست او می نشیند، چون رسول الله صلی الله علیه وسلم آغاز کردن هر کاری را از سمت راست دوست داشت؛ بنابراین ابوبکر در سمت راست ایشان نشسته و همان عملی را انجام می دهد که رسول الله صلی الله علیه وسلم انجام داده بود؛ پاهایش را در چاه آویزان کرده و ساق هایش را برهنه نمود؛ چون دوست نداشت در نوع نشستن با رسول الله صلی الله علیه وسلم متفاوت باشد. ابوموسی که به هنگام روانه شدن در جستجوی پیامبر برادرش را ترک کرده بود تا وضو بگیرد و به او ملحق شود، با خود گفت: اگر الله متعال در مورد او اراده خیری کرده باشد او را به اینجا می آورد؛ و اگر بیاید و اجازه ی ورود بگیرد، بشارت بهشت حاصل او خواهد شد؛ اما نفر دومی که اجازه ی ورود خواست، عمر بود که ابوموسی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم رفته و ایشان را در جریان گذاشت که عمر اجازه ی ورود می خواهد و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «به او اجازه ی ورود و بشارت بهشت بده». چنین بود که عمر وارد شد و پیامبر صلی الله علیه وسلم و ابوبکر را نشسته بر لبه ی چاه مشاهده کرد؛ بنابراین در سمت چپ رسول الله صلی الله علیه وسلم نشست؛ و دهانه ی چاه زیاد نبود و این سه نفر در یک طرف آن نشسته بودند؛ سپس عثمان اجازه ی ورود خواست و ابوموسی همچون دفعات قبل عمل نمود و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود: «به او اجازه ی ورود بده و به سبب مصیبتی که گرفتارش می شود به او بشارت بهشت بده». چنین بود که به عثمان اجازه ی ورود داد و گفت: رسول الله صلی الله علیه وسلم به سبب مصیبتی که دچارش می شوی به تو بشارت بهشت داده است. و به این ترتیب نعمت و مصیبت هر دو شامل او گردید. این بود که عثمان رضی الله عنه گفت: الحمدلله، در این مورد از الله متعال یاری می خواهم. الله را حمد و سپاس می گویم به سبب این بشارت و از او یاری می خواهم برای این مصیبت؛ سپس وارد باغ شد و دید که لبه ی چاه پر شده است چون زیاد بزرگ نبود، بنابراین رفت و روبروی آنها در آن سوی چاه نشست و پاهایش را آویزان کرد و ساقهایش را برهنه نمود. سعید بن مسیب که از کبار تابعین است، این مساله را به قبور آنها تاویل کرده است چنانکه قبور سه نفر از آنها یعنی قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در یک جا و در حجره ام المومنین عایشه رضی الله عنها هستند و همگی در یک جا دفن شدند و در دنیا همه جا با هم رفت و آمد می کردند؛ و همواره رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرمود: من و ابوبکر و عمر رفتیم، من و ابوبکر و عمر آمدیم؛ و این دو نفر دوستان و وزیران پیامبر بودند؛ و روز قیامت همگی با هم از قبر خارج می شوند و در دنیا و آخرت با هم بودند و هستند. بنابراین عثمان رضی الله عنه روبروی آنها نشست و رسول الله صلی الله علیه وسلم وی را در برابر مصیبتی که گرفتارش می شود بشارت بهشت داد؛ و این مصیبت همان اختلاف مردم در مورد او و خروج علیه او بود که در نهایت او را در خانه اش به قتل رساندند؛ وارد خانه اش در مدینه شدند و او را درحالی کشتند که قرآن می خواند و کتاب الله را پیش رو داشت.